

تأملی در کارویژه علوم انسانی ایرانی - اسلامی

مهدی صدفی*

در غرب مدرن با به تمامیت رسیدن فلسفه یا به تعبیری متافیزیک - که هگل به نحوی آن را اعلام کرد - علوم انسانی در شکستن فلسفه و تقابل با آن شکل گرفت. البته پیشتر این دعوی مطرح شده بود که فلسفه دیگر انتزاعی می اندیشد و باید به سمت امور و علوم انضمامی پیش رفت. باین حال هگل در مقاله «چه کسی انتزاعی می اندیشد؟» سرسختانه از ساحت فلسفه و در نظام فلسفی خود از تبیین تام و تمام انسان دفاع کرد. علوم انسانی با «علم پوزتیف» پا گرفتند که در قرن هجدهم در اروپا سروری می کرد و حتی پس از عبور از وجهه پوزتیف علوم تجربی همچنان معنای پوزتیف در بن علوم انسانی به یادگار ماند. پوزتیف در معنای موسع کلمه یعنی علمی که در موضوع خود گرفتار است و نمی تواند از آن فراروی کند. حیثیت ایجابی دارد و نمی تواند همانند فلسفه حیثیت سلبی را تاب آورد. علاوه بر آن معنای سنتی علم - چونان بخشی از فلسفه - هنوز در پیرنگ علم مدرن اعلام می کند: «فلسفه باید موضوع علوم را تعیین کند.» با این همه پس از فرو ریختن بنای متافیزیک سنتی از یک سو و سرعت روزافزون پیشرفت علم و تکنولوژی و تخصصی شدن فرجه امور و رشته ها و از همه مهم تر فردیت انسان مدرن که

* عضو شورای فرهنگ پژوهی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی (mahdi.sadafi@gmail.com).

دیگر خودش را ذیل ساختارهای سنتی مانند قبیله، شهر، دین و آیین و... و در نسبت جدانشدنی با آنها تعریف نمی‌کرد، باعث شکل‌گیری علوم انسانی مدرن شد که ذیل سوژه خودبنیاد تبیین می‌شد و تعیین می‌یافت.

علم انسانی مدرن سودای آن دارد که در گسست از علم و فلسفه سنتی شکل می‌گیرد. نحوه جدید اندیشیدن محدود فاهمه‌ای انسان بدون لحاظ خاستگاه‌هایی بود که فلسفه همواره در تاریخ خودش نسبت به آنها تذکر داده است. برخلاف هگل که امر الاهی را در طبیعت، تاریخ، هنر و نهادهای انسانی حاضر و ناظر می‌دید، هرچند دیگر تعالی برای آن قائل نبود، علوم انسانی نسبت به ریشه‌های الهیاتی خود بی‌تفاوت بود. چه بسا سوژه مدرن دیگر در ظهور و بروزش در امر انسانی به استقلال معرفتی رسیده بود و می‌خواست به‌مثابه امری مدرن خودآیین باشد به این نحو که تاریخ الهیاتی بشر را ناشی از عدم بلوغ او و ترسش از طبیعت می‌دانست، گویا هر امر مطلق که انسان به آن دست‌آویخته ناشی از ضعف معرفتی او و عدم جسارتش در به‌کارگیری عقل محدود عرفی است.

پس از رویارویی ایران با جهان مدرن نخست آنچه به چشم آمد، فنون و صنایع اروپایی بود، هرچند نظم ساختار اجتماعی و قانون نیز دور از چشم نماند، اما همواره امری که ظهور و بروز داشت توان‌مندی فنی و صناعی ما به‌منظور کیفیت رفاه زندگی و قوت جنگ‌افزارهای نظامی بود. قوت فضای معرفتی و دینی ایرانیان، ورود علوم انسانی اروپایی را آن‌چنان ضروری نمی‌دانست. با تأسیس دانشگاه در ایران به‌تبع دانشگاه‌های اروپایی علوم انسانی در ایران پا گرفتند، با این‌همه به‌دلیل شکل‌نگرفتن فردیت در انسان ایرانی - اسلامی علوم انسانی مدرن نتوانست هم‌سنگ علوم نظری و صناعی جاباز کند. در دهه‌های اخیر اما با شکل‌گیری فضاهای اجتماعی نوپدید و نیازهای جدید روان‌شناختی، اجتماعی، سیاسی، حقوقی، اقتصادی و... این ضرورت بیش‌ازپیش خود را نشان داد و فردیت انسان خودبنیاد مدرن کم‌کم در میان ما احساس شد و بالطبع در برابر هویت

تاریخی انسان ایرانی - اسلامی که با سنت فربه خود تعریف می‌شد قرار گرفت؛ از این رو در مقابله با این فضای جدید که انسان ما را دستخوش تغییر بنیادین خود قرار می‌داد، سخن از «علوم انسانی اسلامی» یا علوم انسانی ما شکل گرفت. در این مقاله تلاش می‌کنم تعبیر «علوم انسانی اسلامی» را باز کنم و نشان دهم به چه معنایی می‌توان از علوم انسانی اسلامی سخن گفت؛ از این رو چند نکته برای تذکر این امر ضروری است.

نکته نخست بیشتر تذکر است. نباید خود را به تغافل زد و باید توجه داشت که دانشگاه‌ها و مراکز علمی ما بر پایه علوم انسانی سوژه خودبنیاد غربی در حدود صدسال اخیر پا گرفتند؛ زیرا دانشگاه در ایران مانند اروپا قدمت بالغ بر ۸۰۰ ساله ندارد، بلکه به تقلید از دانشگاه‌های اروپایی شکل گرفته است، پس این فرصت را نداشته که خود بتواند علمی با این وسعت پرورش دهد. پس اگر چیزی تولید کردیم یا پرورش دادیم در نسبت با تولیدات غرب مدرن - که از ملل گوناگونی با کوشش بسیار حاصل آمده - در این برهه تاریخی قابل قیاس نیست، اما طرفه اینکه آنچه محل تأمل ما باید باشد نه حجم تولیدات یا حتی کیفیت آن بلکه نحوه نظر به و نسبت با علوم انسانی است که آن را فعلاً با تعبیر «علوم انسانی اسلامی» می‌خوانیم. پس اینکه بگوییم ما هم‌تراز با دانشگاه‌های اروپایی - امریکایی علوم انسانی داریم، آشفتگی در عبارت ایجاد می‌کند و ما را از درک عمق مسئله بازمی‌دارد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

نکته دوم اینکه هیچ‌گاه امکان‌پذیر نیست که علم یا فرهنگی بتواند از جغرافیای معرفتی «الف» به جغرافیای معرفتی «ب» انتقال یابد؛ مثلاً همان‌طور که بذر گوجه‌فرنگی از فرنگ به ایران انتقال یافت. حتا همان گوجه‌فرنگی نیز در این آب‌وهوا چیز دیگری می‌شود و آن نوع محصولی پذیرفته می‌شود که با طبع ما سازگار باشد. حال در زمینه معرفت که با جان ما سرشته شده است، بگوییم که تنها علم و فرهنگ اروپایی می‌تواند قوه‌ها و ظرفیت‌های علم و فرهنگ ما را تحریک کند تا ما خود آنچه در صمیم

جان علم و فرهنگ مان بوده است را پرورش دهیم (مانند تولید گرما در فرآیند رسانش که اتم «الف» فقط در برخورد با اتم «ب»، بدان ضربه می‌زند و آن را بیدار می‌کند، اما تولید گرمای اتم «ب» از صمیم ذات خودش می‌باشد) برای مثال چین که از قدیم الایام به صنعت در کاغذسازی و فلزسازی و فنون رزمی و دیگر هنرها و صنایع معروف بوده است، در برخورد با مدرنیته ظرفیت‌های تاریخی جمهور خود را به فعلیت می‌رساند. ما به‌مثابه انسان ایرانی - اسلامی تنها ملتی هستیم که همچون اروپا فلسفه را از خاستگاه یونانی‌اش برگرفتیم و علوم مان را با نظر فلسفی تقسیم کردیم، حتماً علاقه بیشتری به بحث نظری در باب فلسفه غربی مدرن و علوم انسانی آن داریم. حتی در برابر تأثیر آن بر فرهنگ و شکل‌گیری انسان مدرن ایرانی - اسلامی مقاومت می‌کنیم؛ زیرا با مبانی فلسفی و معرفتی از پیش داشته و پرورش یافته ما سازگار نیست.

ارسطو علم / معرفت / حکمت را به سه بخش نظری (تئوریکه ایستمه)، عملی (پراکتیکه ایستمه) و صناعی / تولیدی (پوئتیکه ایستمه) تقسیم می‌کند. نیک می‌دانیم که ما به جد حکمت نظری و عملی را برگرفتیم اما به حکمت صناعی یونانیان روی خوشی نشان ندادیم. حکمت صناعی آنها در معماری، مجسمه‌سازی و به‌ویژه تراژدی و کمدی نمایان است که در فن شعر ارسطو مفصل در باب آن بحث شده است. با این همه فن شعر ارسطو به‌درستی در فضای ما درک نشد و به تعبیری گسترده‌تر «فلسفه هنر» افلاطونی و ارسطویی پرورش نیافت. وقتی ما بازیگر تراژدی یا کمدی - که نقابی بر چهره دارد - به «منافق» ترجمه می‌کنیم خود نشان از عدم درک درست انسان ایرانی - اسلامی از این تولید یونانی دارد. به عکس علم منطق و علوم نظری برای ما از جذابیت بالا برخوردار بودند و در این فرهنگ رشد و توسعه بسیار کردند. امروزه این فقدان حکمت صناعی ما را به صرافت در این امر درانداخته است که تمایل داریم با افزودن «سازی» به هر چیزی آن را در «واکنشی سریع» عملی‌سازی: فرهنگ‌سازی، تمدن‌سازی، تولید علم و... و آن حزم

حکمت عملی خود را فراموش کردیم.

نکته سوم که در خلال نکته دوم نیز بیان شد، ملت ما برخلاف دیگر ملل غیراروپایی حتی ملل اسلامی فلسفه و علم اروپایی را اخذ کرد و توسعه داد و دوباره به اروپا صادر کرد. البته عبارات وارد صادر کردن دقیق نیست؛ زیرا آنچه آنها از ما برگرفتند مطابق با ادب و فرهنگ و مدنیت اروپایی بود، همان‌گونه که ما مطابق با فرهنگ و ادب و مدنیت انسان ایرانی - اسلامی برگرفتیم. بر همین وزن این ادب و فرهنگ متفاوت است با ادب و فرهنگ انسان عربی - اسلامی. عابد الجابری در جلد دوم تکوین عقل عربی بیان می‌کند که ایرانیان افزون بر تأسیس علوم ادبی عربی، واژه «ادب» را از ریشه «دأب» جعل کردند، ریشه‌ای که در عرب جاهلی سراغ نداریم و نتیجه می‌گیرد که سنت تاریخی عربی از تلاش‌های ایرانیان در علم و فلسفه و ادب و فرهنگ پا گرفته است. در نهایت عابد الجابری همراه با بیشتر متفکران عرب می‌خواهد خود را از زیر تفسیر ایرانی - اسلامی سنت تاریخی اسلامی - عربی خلاصی بخشد.

نکته چهارم: توجه دقیق‌تر به قید «اسلامی» علوم انسانی است. چه بسا این قید ابتدا در اصطلاح «فلسفه اسلامی» خود را نشان داد. اروپائیان نخست فلسفه ما را فلسفه «عربی» می‌خواندند. همان‌طور که در تاریخ فلسفه هگل می‌بینیم به دلیل کم‌اطلاعی انسان اروپایی از فلسفه ما، هگل در بخش فلسفه عربی بیشتر به فلسفه یهودی می‌پردازد. سپس اصطلاح «فلسفه اسلامی» در برابر فلسفه مسیحی پا می‌گیرد. ژیلسون، استاد فلسفه مسیحی تذکر می‌دهد که فلسفه اسلامی مانند فلسفه مسیحی نیست، بلکه فلسفه اسلامی بیشتر ناظر به فلسفه یونانی و نوافلاطونی است، ولی در فلسفه مسیحی ما اصطلاحات مسیحی را مانند تثلیث و تجسد تفلسف می‌کنیم. فلاسفه و حکمای ما نیز هیچ‌گاه فلسفه و حکمت را با نام فلسفه اسلامی نخواندند، بلکه ادامه سنت یونانی دانستند، هر چند تغییراتی بنیادین در فلسفه یونانی انجام پذیرفت و با جان انسان ایرانی - اسلامی مطابق افتاد؛ بنابراین قید

«اسلامی» که به‌ویژه با نوشته‌های هانری کربن و رهموندهای فضای عربی - اسلامی پدید آمد، این‌طور برداشت شد که فلسفه ما اولاً و بالذات به تبیین و دفاع از تعالیم و اصول اسلامی می‌پردازد، با اینکه هر فلسفه‌دانی می‌داند که آنچه اولاً و بالذات به تبیین و دفاع از تعالیم و اصول اسلامی می‌پردازد «علم کلام» است و برخلاف فضای اروپایی، انسان ایرانی - اسلامی بود که تمایزی تعیین‌کننده بین فلسفه و کلام بلکه فراتر الهیات به‌معنای اعم و اخص مقرر کرد.

نکته پنجم عبارت «ایرانی - اسلامی» است که تقدیر تاریخی ماست و رد آن را می‌توان تا سومر و اکد باستان و تعبیر سومری - اکدی پیگیری کرد که در این خلاصه نمی‌گنجد. تمدن ایرانی - اسلامی که صورت متأخر آن است نشان از آن دارد که ظرفیت پذیرش اسلام برای ایرانیان به ویژگی تاریخی قوم ایرانی بازمی‌گردد که این‌طور تا به اکنون پایدار مانده است. ایرانیان با پذیرش اسلام شکوفایی شگرفی داشتند که پیش از این مسبوق به‌سابقه نبوده است، اما نباید از این نکته غفلت کرد که اسلام با ایران در این جغرافیای معرفتی چنان سرشته شده است که چونان ترکیب ماده و صورت نمی‌توان عنصر اسلامی را از عنصر ایرانی بازشناخت. از لحاظ فرهنگی اسلام این مرزوبوم ایرانی است و ایرانش اسلامی است و به‌برکت اسلام زبان فارسی ما آمیزه‌ای از کلمات پارسی و عربی تقریباً به‌میزان برابر است که این دوگانه زبانی در هیچ قوم و مللی مسبوق به‌سابقه نبوده است؛ بنابراین اگر بخواهیم به‌صورت انتزاعی در ترکیب انضمامی یا فراتر از آن اتحادی ایرانی - اسلامی دست ببریم، اسلام را از ایران منتزع کنیم یا بالعکس ایران را از اسلام، فرهنگ ایرانی - اسلامی در بحران می‌افتد.

نکوست که ما از تعبیر ایرانی - اسلامی برای علوم انسانی استفاده کنیم. به این معنا که علوم انسانی ما از کارویژه‌ای برخوردار است که هم متمایز با علوم انسانی شکل‌گرفته در جهان غرب مدرن است و هم متفاوت با علوم انسانی عربی - اسلامی همان‌طور که پیش از

ما تلاش‌های بسیاری در تمایز فضای ایرانی - اسلامی با عربی - اسلامی در متفکران عرب شمال آفریقا پدید آمد. ژاک لکان روان‌کاو فرانسوی به‌نحو رادیکال می‌گوید که انسان ژاپنی به‌سبب ساختار روانش روان‌کاو نمی‌شود، البته نه به‌همان شدت میزان، انسان ایرانی - اسلامی نیز متفاوت با انسان اروپایی و امریکایی درکی از علوم انسانی دارد که با فضای او بلکه با جان او عجین شده است. همان‌طور که ذکر شد پیشینه ویژه و فربه علمی، فلسفی و ادبی ما این اجازه را نمی‌دهد که بتوانیم همانند دیگر ملل که از فلسفه و علم به‌معنای دقیق کلمه برخوردار نبودند به‌راحتی فلسفه و علوم انسانی اروپایی را تقلید کنیم؛ زیرا خودآگاه تاریخی ما این مسائل را پیش ازین در خود پرورانده است. انسان اروپایی دانشگاه خود را نه از آکادمی افلاطون یا مدرسه اسکندریه بلکه از حوزه‌های علمیه ایرانی - اسلامی برگرفته است. این پیشینه تاریخی وضعیت معاصر ما را بحرانی می‌کند؛ زیرا انسان ایرانی - اسلامی در این تعاطی معرفتی با انسان مدرن غربی همواره خودآگاهی تاریخی خود را در پیش می‌بیند، به‌نحوی که باید یک‌یک مسائل را بپژوهد تا آن را بپذیرد؛ ازین‌رو ملت ما بیش از همه ملل در بحران معرفتی دوره مدرن قرار دارد، نه مثل انسان اروپایی فرصت ۸۰۰ سال‌های داشت تا این علوم را بپروراند و نه مانند انسان دیگر ملل خالی از معرفت متافیزیکی - درمعنای اصطلاحی - است که بتواند از باب تقلید و به‌راحتی با مدرنیته غربی جمع شود. این آپوریای ماست که می‌تواند انسان ایرانی - اسلامی را با تدقیق در مبانی معرفتی و متافیزیکی دوباره برآورد تا ادای سهمی به‌بشریت داشته باشد.